سهی سروش ز بار عشق خم شد / سرش چون حلقه همراز قدم شد
ز سر بر پای بود از نخبت و از درد / ز بزم وصل همچون حلقه بیرون
درین غمدیده خاک از خون مردم / چو شد سرمایهٔ بینائیش گم
به پشت خم از آن بودی سر پیش / که جستی گم شده سرمایهٔ خویش
بسر بردی در آن ویرانه سالش / سرش ز افسر تهی پایش ز خلخال
تهی از حلّه‌های اطلسش دوش / سبک از دانه‌های گوهرش گوش
معطّل گردن از طوق مرصّع / معرّا عارض از زربفت برقع
بزیر پهلو از خاکش نهالین / عذار نازکش را خشت بالین
بمهد یوسفش از خاک بستر / به از مهد حریر حور گستر
بیاد او بزیر روی خشتش / مربع بالش بود از بهشتش
درین محنت گران یک شمه گفتم / بشرحش گوهر صد نکته سفتم
نرفتی غیر یوسف بر زبانش / نبودی غیر او آرام جانش
در آن وقتی که گنج سیم و زر داشت / هزاران حقّه در و گهر داشت

زهرکس

زهر کس قصهٔ یوسف شنیدی / بپایش گنج و سیم و زر کشیدی
دهانش را چو درج از گهر پر / لبالب ساختی از گوهر و در
بدین بخشش که بودش کار پیوست / بشد از سیم و زر و گوهر تهی دست
به پشمین جامه مسکین گشت خرسند / بر آن از لیف خرما شد کمربند
خبرگویان ز یوسف لب ببستند / پس زانوی خاموشی نشستند
گذشت آن کز لب هر صاحب نیوشش / ز یوسف یافتی قوت از ره گوش
بران شد تا ز با قوتا رهی باز / کند بر راه یوسف خانه‌ای ساز
که چون افتد گذر گاهی بر اهش / پذیرد قوت از آواز سپاهش
زهی بیچاره آن از پا فتاده / زمام اختیار از دست داده
ز خوان وصل جانان بازمانده / نوای عیش او ناساز مانده
نباشد قوتش از بوی یارش / نیابد قوت از پیک دیارش
کسی باید از وی راز گوید / که از مرغی نشانش باز جوید
چو بیند ره روی در ره گذاری / به رویش از ره غربت غباری

Copyright © King Saud University

Created with PDFsharp 1.2.1269-g (www.pdfsharp.com)